

ناصر پایدار

تعریف کار در سوسیالیسم

مصرفی است، اما با کالا شدن محصول کار آن چه به طور واقعی از دایره‌ی محاسبات محو می‌شود همین ارزش مصرف تولیدات و حاصل کار است. این کاملاً درست است که فرآورده‌ی کار برای کسب ارزش یا ارزش مبادله‌ای باید به هر حال واجد ارزش مصرف باشد، اما در فرایند داد و ستد کالاها، کار اجتماعاً لازم نهفته در آن‌ها یا زمان کار متبلور در کالا، تنها ملاک انجام هر مبادله است.

فاز بعدی تکامل روند کار در پویه‌ی تحول تولید کالایی به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ظاهر می‌گردد. در این جا روند ارزش آفرینی کار جای خود را به روند ارزش افزایی منتقل می‌کند. چرخه‌ی تولید شکل وحدت پویه‌ی کار و پروسه‌ی ارزش آفرینی را اتخاذ می‌نماید. چیزی که خصلت نمای تولید سرمایه‌داری یا رابطه‌ی تولید اضافه ارزش است. به این ترتیب، نخستین شکل کار در زندگانی انسان‌ها هدفی سوی ایجاد ارزش‌های مصرفی دنبال نمی‌کرد؛ مشخصه‌ای که گویای تعریف نامکتوب جماعات انسانی آن دوره از مفهوم کار بود. این تعریف که کار باید پاسخ‌گوی احتیاجات معیشتی افراد باشد. انسان‌ها سالیان متمادی با ابزار کاری ساده و ابتدایی به این شکل تولید و با این برداشت طبیعی از مکان و مفهوم کار به زندگی خود ادامه دادند. جماعت‌های کمونی نخستین ساختار زیست مناسب و روبنای ارگانیک این شیوه‌ی تولید بودند. در این دوران، اصل نیاز آدم‌ها به خورد و خوراک، پوشاک، مسکن و آلات دفاعی، لازمه‌ی دفع حملات حیوانات درنده و نظایر این‌ها، کل هدف تولید و کار بشر را تعیین می‌کرد. ابزار کار ابتدایی این زمان، نازل‌ترین درجه‌ی بارآوری کار و سطح بسیار پایین قدرت دخالت بشر در طبیعت یا توان بهره‌گیری او از امکانات طبیعی، همه و همه نوعی معیشت محقر را بر وی تحمیل می‌نمود. این وضع دوام نیاورد. انسان‌ها در پروسه‌ی کار، انتظارات، احتیاجات، دانش، وسایل کار، قدرت اثرگذاری و بالاخره شیوه‌ی تولید و کل زندگانی خود را تغییر دادند. بازدهی کار در پرتو رشد ابزار تولید و افزایش قدرت دخالت بشر در طبیعت، بالا رفت. شیوه‌ی تولید اشتراکی و خود مصرفی نخستین، در مقابل نیاز بالنده‌ی انسان به تکامل وسایل کار و تولید، اندک اندک عقب نشست. دیالکتیک مادی تاریخ، اقتصاد کالایی و مبادله‌ی محصول کار بر پایه‌ی کار اجتماعاً لازم متراکم در کالاها را بر جای شکل اولیه‌ی

کار مستقل از شکل خاص اجتماعی خود در دوره‌های مختلف تاریخی، یک رابطه‌ی ساده حیاتی میان انسان و طبیعت است. کار به این اعتبار، به صورت «فی نفسه» بازگویی هیچ چیزی در مورد شرایط یا صورت‌بندی اقتصادی و اجتماعی حاکم بر پروسه‌ی انجام‌اش نیست. بالعکس، بیش از هر چیز فصل‌میز انسان از حیوان را تصویر می‌کند. بشر با کار است که خود را از سایر حیوانات متمایز می‌سازد.

مارکس در این رابطه می‌گوید:

«پروسه‌ی کار آن چنان که در حالت ساده و مجردش تحلیل شد، عبارت از فعالیت با هدف انسان به منظور تولید ارزش‌های مصرف و آماده ساختن طبیعت برای احتیاجات انسانی است. شرط عمومی مبادله‌ی مواد بین انسان و طبیعت و شرط ابدی زندگی بشری است و به همین سبب، مستقل از هر شکل حیات انسانی و کلیه‌ی اشکال اجتماعی آن است. به عبارت بهتر، بین کلیه‌ی اشکال اجتماعی زندگی انسان مشترک است. پس ضرورتی نبود که ما در این بحث، مناسبات کارگر را با کارگران دیگر مورد مطالعه قرار دهیم. انسان و کارش از یک سو و موادش از سوی دیگر، ما را کفایت می‌کرد. هم چنان که از مزه‌ی گندم نمی‌توان حدس زد که چه کسی آن را کاشته است، از چنین پروسه‌ی کاری نیز نمی‌توان دریافت که در چه شرایطی انجام شده است. آیا زیر تازیانه‌ی بی‌رحم نگهبان بردگان جریان یافته است، یا زیر چشم نگران سرمایه‌دار؟ آیا "سین سینباتوس" آن را در گاوبنده‌ی خود به وجود آورده است یا خود کار آن وحشی‌ای است که به ضرب سنگ، شکاری را از پای در می‌آورد؟» («کاپیتال»، جلد اول)

کار تا این جا و در این سطح، فعالیتی برای تولید فرآورده‌های مورد نیاز بشر است. خصلتی که با ظهور کالا و تولید کالایی دچار تحول ماهوی می‌گردد. کالا هم‌راه با زادنش، پروسه‌ی کار را میثاق وحدت روند کار و روند تولید ارزش می‌کند؛ زیرا خود تجسم وحدت ارزش مصرف با ارزش یا همان ارزش مبادله است. تا پیش از تولید کالایی، انسان‌ها کار می‌کنند به این خاطر که احتیاجات زیستی و رفاهی خود را تامین نمایند. به بیان دیگر، کار فقط مولد ارزش‌های

تولید نشاند. شیوه‌ی تولید مادی متناقضی که از یک سو با فرآیند توسعه‌ی تاریخی جوامع هم‌سازی داشت و از سوی دیگر سرآغاز تاریخ بردگی انسان و تعمیق روزافزون این بردگی در تاریخ بود.

از این زمان به میزانی که شیوه‌ی تولید تازه توسعه می‌یافت، اقتصاد خودمصرفی اشتراکی و تولید بر محور رفع نیازهای انسانی نیز از تاریخ زندگانی بشر خط می‌خورد. دیگر، ارزش مصرف محصولات و نقش حاصل کار آدم‌ها در بهبود زندگی آنان اصلاً مورد توجه نبود. بالعکس، ارزش مبادله‌ی کالاها فلسفه‌ی وجودی کار و تولید را تعیین می‌کرد. وسیله و هدف تاریخا جای خود را عوض کردند. انسان، وسیله و تولید کالا، هدف شد. بدین ترتیب، تولید با هدف داد و ستد قانون اساسی زیست آدمی زاد گردید و این قانون درست در همان نقطه‌ی ظهورش روایت جدید خود از اساس هستی انسان را با زشت‌ترین خطوط بر دفتر خاطرات تیره‌ی تاریخ ثبت کرد. مبادله‌ی محصول کار با محصول کار به اکسپرسیون ارزش‌ها، ظهور ارزش میانجی، پیدایش و توسعه‌ی بازار، رواج پول، تولد نظام سرواژ و مناسبات فئودالی و بالاخره به انباشت سرمایه‌ی صنعتی، کالا شدن نیروی کار انسانی و گسترش شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی منتهی شد. اقتصاد کالایی در هر گام توسعه‌ی خود، طرد همه سویه‌ی انسان از حیطه‌ی دخالت در تعریف کار را تعمیق و باز هم تعمیق داد و این پدیده در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تا آخرین مرز ژرفش و توسعه به پیش تاخت. در این جا، یعنی در سیطره‌ی تسلط تولید کاپیتالیستی دیگر نه فقط حاصل کار کالا، که نیروی کار نیز کالا بود. به علاوه، محصول کار دیگر نه کالا، که سرمایه بود. تعریف کار، این که چه تولید شود و چه تولید نشود، تقسیم کار، سرنوشت محصول کار و تصمیم‌گیری پیرامون هر چه که مربوط به زندگی بشر از ولادت تا مرگ و اساساً متولد شدن و نشدن و چگونه مردن انسان‌ها است، یک جا از حیطه‌ی اراده‌ی انسان خارج گردید و در قلمرو نفوذ و قدرت سرکش سرمایه قرار گرفت. صاحب کالای نیروی کار، برده‌ی مزدی شد. کار که پیش از آن رابطه‌ای میان انسان و طبیعت بود، اکنون به تمام و کمال ایینه شد. طوق رقت‌بارترین شکل بردگی بر دست و پای اکثریت غالب سکنه‌ی زمین گردید. تنها فلسفه‌ی وجودش را در تولید سود، جدا ساختن انسان‌ها از کار،

تبدیل محصول کار به سرمایه، سقوط کارگر از هستی و بردگی فاجعه‌بار وی در مقابل حاصل کار شد.

با ظهور سرمایه‌داری، بارآوری اجتماعی کار به طور خیره‌کننده‌ای بالا رفت. سطح معیشت و نوع احتیاجات آدمی به صورت بی‌سابقه توسعه یافت. بر آگاهی و شناخت و دامنه‌ی معلومات بشر در ابعاد غیرقابل تصویری افزوده شد. طبیعت بسیار گسترده‌تر از پیش مورد بهره‌برداری واقع گردید. اما تمامی این توسعه، پیش‌رفت، دانش‌اندوزی، تخصص، بهره‌گیری از طبیعت، بالا رفتن بارآوری کار، همه و همه در سیطره‌ی قدرت سرمایه و قانون ارزش قرار گرفت. همه‌ی آن‌ها از حیطه‌ی دخالت تولیدکنندگان خارج شد و همه‌ی آن‌ها وسیله‌ی تسلط خداگونه‌ی سرمایه بر سرنوشت بشر گردید. تکامل سرمایه‌داری، تکامل پروسه‌ی انفصال همه سویه‌ی انسان از کار خویش و تعریف کارش بود. این پروسه اکنون در شروع قرن بیست و یک به نقطه‌ی اوج خود رسیده است و بیگانگی انسان با فرآیند کار و تولید و خویشتن خود تا آخرین مراحل تعمیق پیش رفته است. بشر که در هزاره‌های پیش زیر فشار سطح نازل دانش، اسیر خرافه‌ی ایمان به خدایان بود، اینک در قله‌ی رفیع دانش و آگاهی و توسعه‌ی تکنیک و کشف رموز طبیعت، هزاران بار بیش تر اسیر قدرت مطاع سرمایه است. این بار، دیگر ضعف علمی بشر نیست که او را به پرستش خدایان واداشته است، محصول کار اوست که در هیات سرمایه بر مسند فرمان‌روایی گره‌ی ارض جلوس نموده است. این قدرت عظیم مادی است که کار انسان را تعریف می‌کند. دربار‌ه‌ی این که کارگران دنیا چه تولید بکنند یا نکنند، حرف اول و آخر را می‌زند. صدها میلیون کارگر جهان را در مراکز تولید اسلحه برای ساختن گلوله، موشک، تانک یا انواع بمب‌های اتمی، نیدروژنی و میکروبی استخدام می‌نماید. هیچ یک از این کارگران نه آدم‌کش‌اند و نه در زمان استخدام خویش از این که حاصل تولیدات‌شان در کجا و چه سان، چه بخش از سکنه‌ی زمین را به آغوش مرگ خواهد فرستاد، کم‌ترین وقوفی دارند. شاید همه‌ی آن‌ها یا اکثریت غالب‌شان حتا از آزار دادن یک مور هم آباء داشته باشند. آنان زیر فشار گرسنگی در جست‌وجوی فروش نیروی کار خود روزی از روزهای بیکاری متوجه می‌شوند که کارخانه‌ای از کارخانه‌های شهرشان کارگر استخدام می‌نماید. یافتن کار

و شانس نجات موقت از مرگ ناشی از فقر و گرسنگی، تنها مشغله‌ی خیال آن‌ها در هنگام مراجعه به کارگزینی واحد تولید وسایل کشتار جمعی است.

کارگران در آن جا شروع به کار می‌کنند، درست هم‌سان افراد دیگر طبقه‌ی خود که در یک مرکز دارویی یا تولید ماکارونی به کار اشتغال دارند. این فقط و فقط سرمایه است که تصمیم می‌گیرد در این جا اسلحه و در جای دیگر گندم تولید شود و سرمایه نیز به حکم درون‌مایه‌ی وجودی خود هر نوع کم و زیاد در تولید این یا آن محصول را به میزان سود حاصل و به الزامات سودآوری بیش‌تر و بیش‌تر خود موکول می‌کند. چند ده میلیون کارگر شاغل در مراکز تولید وسایل کشتار جمعی، هم‌سان کل طبقه‌ی کارگر جهانی، هیچ نوع دخالتی در تعریف کار و تعیین سرنوشت کار خود ندارند. عین همین رابطه در مورد کل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و بند بند پروسه‌ی کار این نظام مصداق دارد. این که امروز چند درصد کل نیروی کار دنیا در عرصه‌ی تولید وسایل معیشتی، رفاهی، آموزش، درمان و حوزه‌های دیگر تامین نیازهای زندگی بشر مشغول کارند، هیچ آمار دقیقی در دست نیست، اما به یقین بیش از شصت درصد طبقه‌ی کارگر بین‌المللی در استخدام مراکز هستند که فرآورده‌ی کار و تولیدشان نه فقط هیچ ربطی به نیازهای معیشتی و رفاهی انسان‌ها ندارد، که بالعکس به نوعی در خدمت تخریب سلامت جسمی و تعالی فکری آنان است.

تولید، خرید و فروش انواع موادمخدر امروز یکی از پر سودترین عرصه‌های انباشت سرمایه در سراسر جهان است. وقتی که در جامعه‌ای مانند ایران، روزانه فقط پنج میلیون تن تریاک و هروئین و حشیش به فروش می‌رسد، میزان داد و ستد این مواد در دنیا به خوبی قابل حدس است. در همین جامعه‌ی ایران یک جمعیت چندین میلیونی از نیروی کار به صورت پلیس، پاسدار، نیروی نظامی ارتش، بسیجی، انواع گشت‌های کنترل و ایذاء زنان، ژاندارم، وزیر، وکیل، نماینده پارلمان، جاسوسان وزارت اطلاعات، کارکنان نخست‌وزیری و وزارت‌خانه‌های دیگر، زندانبان، کارکنان محاکم قضایی و غیره، دست اندرکار تحمیل نظم بردگی مزدی بر طبقه‌ی کارگر هستند. آمار این عمده و اگره عظیم چندین میلیونی را به سراسر جهان سرمایه‌داری بسط دهید و تصور کنید که سرمایه کار انسانی را





مبارز ضد سرمایه‌داری گردد. بیمارستان، دارو و وسایل جراحی باشد یا بمب شود و بر سر میلیون‌ها کودک و پیر و جوان فرو ریزد. مدرسه و دانش‌گاه و مهدکودک گردد یا آلات شکنجه و چوبه‌ی دار تحویل دهد. در تمامی این حالات، کار است مشروط به این که اضافه ارزش تولید کند یا نیاز پروسه‌ی تولید اضافه ارزش و افزایش هر چه بیش‌تر سود باشد. تنها ملاک و معیار تشخیص کار، سودآور بودن آن است. نتیجه‌ی مستقیم و جبری تعریف کاپیتالیستی کار، گسست مطلق و همه‌سویه‌ی ارتباط میان کار با نیازهای واقعی زیست‌مادی، مدنی و رفاهی انسان است. آن سان که مثلاً در هر روز سی هزار کودک زیر فشار بی‌دارویی جان خود را از کف می‌دهند و درست در همان حال، میزان بودجه‌ی نظامی سالانه‌ی دنیا با کل درآمد دو میلیارد و ششصد ملیون سکنه‌ی کره‌ی زمین برابری می‌کند. عظیم‌ترین بخش نیروی کار کارگران چاپ جهان، صرف تولید رکلام‌ها و تبلیغات فروش کالاهای سرمایه‌داران می‌گردد و هم‌زمان چند صد میلیون کودک دنیا از هر نوع امکان آموزش و پرورش محروم می‌مانند. بخشی از کار انسانی که توسط سرمایه‌ی بین‌المللی فقط به مصرف تولید سلاح می‌رسد، معادل همان مقدار کاری است که صرف هزینه‌ی معیشتی و بازتولید نیروی کار شصت درصد کل جمعیت کره‌ی زمین می‌گردد. از دید سرمایه، تولید نیازهای معیشتی و رفاهی همان هدفی را دنبال می‌کند که تولید وسایل قتل عام توده‌های انسانی. تولید مواد بیماری‌زا با تولید داروهای مورد نیاز درمان بیماری‌ها هیچ تفاوتی ندارد، منوط به این که هر دو سودآور باشند. آن چه یکی را بر دیگری مرجح می‌سازد، فقط اضافه ارزش بیش‌تر موجود در آن است. تولید سرمایه‌داری، پروسه‌ی جدایی انسان از کارش را با پروسه‌ی تکه پاره نمودن انسان‌ها بر مبنای الزامات تقسیم کار سرمایه‌داری و این دو را با پروسه‌ی جدایی مطلق کار آدم‌ها از نیازهای واقعی زیست‌مادی و رفاهی و مدنی آن‌ها یک جا به هم می‌آمیزد و در همین رابطه، بیگانگی انسان با پروسه‌ی کار و از خودبیگانگی بشر را در ابعاد بسیار دهشت‌بار گسترش و عمق می‌دهد. در سوسیالیسم دقیقاً عکس آن چه گفتیم، صدق می‌کند. کار در این جا نوعی فعالیت آزاد انسانی است که صرفاً با هدف پاسخ به احتیاجات واقعی زندگی انسان‌ها توسط

همه این که، اگر هم در قلمرو صنعت و کشاورزی یا هر عرصه‌ی دیگر کار و تولید، محصولات مورد نیاز معیشت و رفاه آدم‌ها تولید می‌شود، نه با این هدف، که فقط به عنوان کالایی برای بازار و دست‌یابی به سود است.

همه‌ی این‌ها و فراوان نکات مشابه را در نظر آورید و آن گاه حساب کنید که رابطه‌ی مردم کارگر آمریکا با کل پروسه‌ی کار و تولید در این کشور به عنوان نمونه‌ای از کل جهان سرمایه‌داری چیست؟ جواب ساده است: در نظام سرمایه‌داری، فقط سرمایه است که کار انسان و هدف تولید را تعریف می‌نماید. انسان در پروسه‌ی کار به طور کامل منحل است و بیگانگی کارگر با فرآیند کار در بالاترین فاز ممکن قرار دارد. سرمایه به عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی در متن تقسیم کار خودویژه و هم‌نواز خود، جریان گسست تولیدکنندگان از کار و تسلط کار مرده یا سرمایه بر کار زنده را به تمامی سطوح و ابعاد زیست‌مدنی و فردی بشر تسری داده و آن را به فرجام رسانده است. قانون ارزش بر کل اشکال فعالیت انسانی و نحوه‌ی ابراز حیات آحاد بشر مسلط است و به موازات آن نقش انسان‌های تولیدکننده در تعیین هدف و نوع تولید، چگونگی توزیع و مصرف و تعریف کار اجتماعی به طور کامل منتفی است. کار توسط سرمایه تعریف می‌شود. هر چه تولید سود کند و سرمایه‌افزا باشد کار است و در غیر این صورت، پروانه‌ی کار بودنش ملغی است. کار ممکن است غذا و پوشاک و مسکن بیافریند یا سلاح‌های شیمیایی و هسته‌ای به بار آرد، تن‌پوشی بر اندام این یا آن انسان گرسنه شود یا گلوله‌ی داغی بر قلب یک

چگونه تعریف می‌کند و سرنوشت پروسه‌ی کار بشر را چگونه رقم می‌زند؟! این‌ها فقط نمونه است. نمونه‌هایی که هر کدام به صورت قطعه‌ای از یک پازل در کنار هم، کل جهان کاپیتالیستی را تصویر می‌کنند. در لحظه‌ی حاضر در جامعه‌ای مانند آمریکا، مجموع نیروی کار شاغل در عرصه‌ی تولید محصولات کشاورزی چیزی حدود دو درصد و در بخش صنعت فقط دوازده درصد است، اما شمار خدومه‌ی CIA، FBI و سایر نهادهای اختاپوسی برنامه‌ریزی و اجرای نظم سرمایه‌داری، چندین برابر مجموع این ارقام است. حال در نظر بیاورید که:

- کل کارگران و کارکنان صنایع نظامی آمریکا نیز در عداد همین دوازده درصد هستند؛
- درصد عظیمی از محصولات صنایع غیرنظامی نیز هم‌سان صنایع نظامی نه در خدمت پاسخ به احتیاجات معیشتی و رفاهی شهروندان، که بالعکس در خدمت تخریب همه نوعی زندگی بشر هستند؛
- محصولات صنعتی آمریکا در عرصه‌های گوناگون، بخش عظیمی از بازار جهانی سرمایه‌داری را زیر پوشش خود دارد؛
- در حوزه‌های کشاورزی نیز بسیاری از تولیدات ربط چندانی به مایحتاج زیستی و رفاهی انسان‌ها ندارند؛
- تولیدات کشاورزی آمریکا در همه جای بازار جهانی مورد داد و ستد است؛
- درصد قابل توجهی از کل پروسه‌ی کار در صنعت و کشاورزی صرف تهیه موادی می‌شود که فرآورده‌های غذایی تولید شده را به نفع سرمایه و به زیان سلامتی بشر تغییر شکل می‌دهند. و بالاخره و مهم‌تر از



خود شهروندان برنامه‌ریزی می‌گردد. شکلی فعالیت تولیدی، آموزشی، فرهنگی، درمانی، بهداشتی، رفاهی، تفریحی معین که نیاز طبیعی توده‌ی شهروند است. آحاد جامعه برای رفع نیازهای معیشتی و معنوی خود انجام آن را ضروری تشخیص می‌دهند و سپس در یک مناسبات مشترک شورایی با یک برنامه‌ریزی متحد و جمعی به انجام عملی آن اهتمام می‌کنند. تنها در سازمان کار سوسیالیستی است که کار بشری از هر لحاظ با مقتضیات زندگی مادی و اجتماعی بشر منطبق می‌شود.

«تنها در این مرحله است که خود-فعالیتی افراد با زندگی مادی انطباق می‌یابد و این با رشد افراد به صورت افراد کامل و به دور افکندن همه‌ی محدودیت‌های طبیعی مطابقت دارد. تحول از کار به خود-فعالیتی با تحول از مرادده‌ی محدود پیشین به مرادده‌ی افراد به مثابه افراد متناظر است. با تصاحب کل نیروهای مولده توسط افراد متحد، مالکیت خصوصی به پایان می‌رسد. سابقا در تاریخ همواره یک شرایط به خصوص هم چون امری تصادفی نمودار می‌شد. در حالی که اکنون خود انزوای افراد و طریق ویژه‌ی هر فرد برای کسب معاش خود امری تصادفی می‌شود.» (ایدئولوژی آلمانی)

سوسیالیسم بر همین پایه، شکلی از مرادوات انسان‌ها با هم، نوعی ابراز حیات بشر یا نحوه‌ی از زندگی اجتماعی انسان‌ها است که با پایان بخشیدن به کار مزدوری و محو قانون ارزش نقش آحاد جامعه در تعریف کار و تعیین هدف یا نوع و محتوای تولید را به حداکثر می‌رساند. برنامه‌ریزی شورایی سوسیالیستی، کار بساط داد و ستد محصولات را از اساس نفی می‌کند؛ نه به این معنی که آدم‌ها از حاصل کار هم استفاده نمی‌کنند، بلکه برعکس به این معنی که آن چه را همه تولید می‌کنند، یک‌سان و بی تفاوت و متناسب با نیاز انسان‌ها در اختیار همگان قرار می‌گیرد.

«در تمام تصاحب‌های تاکنونی، توده‌ای از افراد، خادم یک ابزار واحد تولید باقی می‌ماندند. در تصاحب به وسیله‌ی پرولترها، توده‌ای از ابزارهای تولید باید در خدمت هر فرد و در مالکیت همگان واقع گردد. مرادده‌ی مدرن جهانی نمی‌تواند تحت اختیار افراد

قرار گیرد، مگر آن که تحت اختیار همه باشد.» (ایدئولوژی آلمانی)

چگونگی تعریف کار، پایه‌ای‌ترین معیاری است که می‌توان و باید بر پایه‌ی آن ماهیت تولید سوسیالیستی را از شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی متمایز نمود. نیروی کار در سوسیالیسم هر نوع بارقه‌ی کالا بودن را به طور کامل از دست می‌دهد. کار متبلور در محصول یا فعالیت خدماتی و اجتماعی صرفا ارزش مصرفی دارد. اگر در سرمایه‌داری، "قانون ارزش" و تولید اضافه ارزش است که کار انسانی را تعریف می‌کند، در سوسیالیسم برعکس فقط انسان و نیازهای سلامتی، شکوفایی، بلوغ و تعالی جسمی و فکری اوست که ملاک اعتبار و تعریف کار می‌شود. کار در این جا، فعالیت تولیدی، آموزشی، بهداشتی، یا کلا خدماتی و رفاهی معینی است که با شاخص‌های زیر همراه است.

۱- انجام آن توسط انسان‌ها معطوف به هیچ داد و ستدی نیست. از هر نوع رنگ تعلق کالایی آزاد است و در هیچ شرایطی، با هیچ دستاویزی، بر اساس هیچ معادلی مبادله نمی‌گردد؛

۲- فقط ارزش‌های مصرفی ایجاد می‌نماید و در راستای پاسخ به نیازهای جسمی و تعالی فکری و معنوی انسان‌ها انجام می‌گیرد؛

۳- هدف کار، ارزش مصرفی محصول کار، نوع نیاز به انجام‌اش، این که چه تولید شود یا نشود، چه میزان تولید گردد، برنامه‌ریزی کار و چگونگی توزیع محصول کار، همگی توسط اجماع شورایی، آزاد، آگاه، دخالت‌گر، برابر و نافذ تمامی آحاد شهروندان تعیین می‌گردد؛

۴- ابزار کار یا هر آن چه در پروسه‌ی تولید مادی و انجام خدمات همگانی و رفاهی مورد استفاده است، در مالکیت اشتراکی کلیه‌ی شهروندان قرار دارد؛

۵- داوطلبانه است، از هیچ اجبار اقتصادی تبعیت نمی‌کند. هیچ قدرت و نهاد بالایی سر افراد آن را برنامه‌ریزی نمی‌نماید، شرط امرار معاش یا برخورداری انسان‌ها از امکانات خدماتی و رفاهی نیست، بلکه نوعی نیاز خودجوش و دل‌خواه انسان‌ها است؛

۶- مرادوات تولیدکنندگان یا کلا اعضای سازمان کار سوسیالیستی تجسم هم‌کاری آزادانه‌ی انسان‌های متحد و برابر است؛

۷- هیچ شکل تقسیم کار اجتماعی بر

پروسه‌ی برنامه‌ریزی و انجام آن حاکم نیست. افراد در پذیرش داوطلبانه‌اش به دارندگان مشاغل مختلف یا صاحبان تخصص‌ها و حرفه‌های متفاوت تقسیم نمی‌گردند، قبول انجام‌اش به هیچ وجه انسان‌ها را به ابزار و ماشین تبدیل نمی‌کند؛

۸- هیچ شکل از جدایی میان برنامه‌ریزی و فرآیند عینیت، فعالیت فکری و جسمی، مدیریت و اجرا یا تمایزات حقوقی، اجتماعی و نوع این‌ها پدید نمی‌آورد. کل مسایل مربوط به آن حالت مشغله‌ی متعارف، داوطلبانه و کاملاً آزادانه‌ی آحاد شهروندان را دارد؛

۹- مظهر وحدت میان انسان با فکر، اراده‌ی نقش، فعالیت، باور و حاصل فعالیت خود است؛

۱۰- متضمن اصل رهایی انسان از هر قید، حتا قید قبول و انجام کار است؛

مولفه‌های بالا، وجوه متمایز یک وحدت هستند. آن چه که درون مایه‌ی مشترک همه‌ی این فاکتورها را بیان می‌کند، گسست کامل پروسه‌ی کار از سیطره‌ی قانون ارزش، مناسبات کار مزدوری، کالا بودن نیروی کار یا محصول کار است. اما تامین این هدف یا ظهور این شیوه‌ی نوین تولید در گرو انجام تحولات اساسی معینی است که همه‌ی آن‌ها به همان اندازه که اقتصادی هستند، سیاسی و اجتماعی می‌باشند. برای این که کار و تولید و فعالیت‌های اقتصادی انسان‌ها معطوف به هدف مبادله‌ای نباشد، طبیعتاً استقرار نوع کاملاً نوینی از مرادده میان آدم‌ها ضروری می‌گردد. مرادده‌ای که متناظر با نفی مبادله‌ی کار و محصول کار انسانی است. این مرادده به نوبه‌ی خود می‌بایستی از تمامی اشکال تقسیم کار تاکنونی به طور بنیادی و ماهوی فاصله گیرد. مالکیت اشتراکی ابزار تولید به خودی خود هیچ معضلی را در این راستا حل نمی‌کند. شکل مالکیت، سطح کنکرتی از گسترش شیوه‌ی تولید در هر دوره است و به طور مستقیم بیش از هر چیز به نحوه‌ی تقسیم کار ناشی از همان شیوه‌ی تولید بستگی دارد. بر این اساس، ساقط نمودن قانون ارزش و خارج ساختن کار از سیطره‌ی مناسبات سرمایه‌داری در گرو استقرار یک ساختار سیاسی و به بیان دقیق‌تر، یک سازمان کار خودویژه است. همان گونه که به کرات در این کتاب تصریح شده است، محو کار مزدوری و برقراری سوسیالیسم در غیاب این سازمان کار



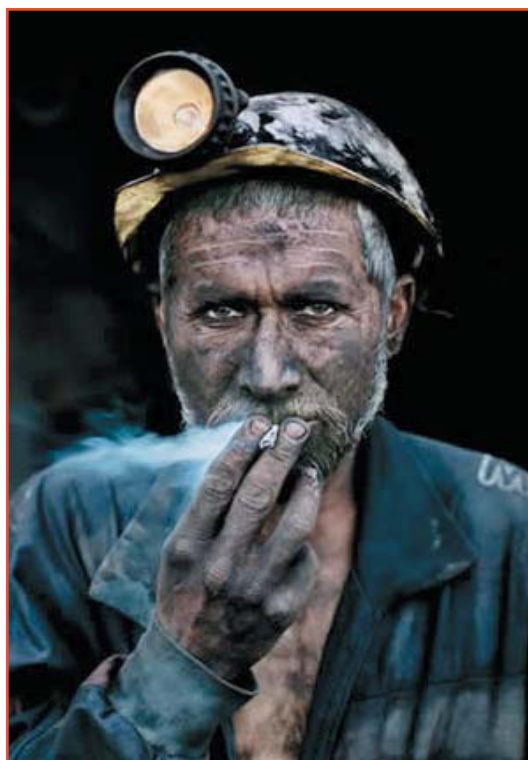
و ساختار سیاسی غیرممکن است. جامعه‌ی شوروی سابق در پیامد شکست انقلاب اکتبر، شاهد جایگزینی سرمایه‌داری بازار با سرمایه‌داری دولتی بود. در این تغییرات، مالکیت انفرادی سرمایه‌ها جای خود را به مالکیت دولتی کل سرمایه‌ی اجتماعی روسیه داد. خرید و فروش نیروی کار، کالا بودن محصول کار، پول به عنوان وسیله‌ی مبادله‌ی کالاها، از جمله مبادله‌ی نیروی کار با سرمایه، تقسیم کار کاپیتالیستی، سازمان‌دهی تولید اجتماعی بر اساس نیازهای سرمایه، دولت به مثابه مالک کل سرمایه‌ها و نهاد برنامه‌ریزی کار و تولید سرمایه‌داری، برکناری مطلق تولیدکنندگان و توده‌ی شهروند از هر

گونه حضور مستقیم در برنامه‌ریزی تولید و اداره‌ی امور جامعه و در یک کلام همه‌ی آن چه که بن‌مایه‌ی و مظاهر هستی تولید سرمایه‌داری است، بی‌کم و کاست در آن جا باقی ماند و حکومت کرد. خلع ید از مالکان انفرادی سرمایه یا حذف بازار مبادله میان سرمایه‌داران متعدد، صرفاً به معنای ارجاع مالکیت تمامی سرمایه‌ها به دولت سرمایه‌داری و واگذاری سراسر بازار یا میدان مبادله‌ی کالاها به دولت بود. بر خلاف پاره‌ای تصورات، در جامعه‌ی روسیه یا در کل اردوگاه شوروی حتا اساس بازار سرمایه‌داری دست‌خوش هیچ تغییری نشد. بازار، مرکز مبادله میان سرمایه‌های مختلف و نه لزوماً سرمایه‌داران مختلف است. زمانی که تولید در راستای پاسخ به نیازهای زیستی و رفاهی و اجتماعی انسان‌ها نباشد، هنگامی که آحاد شهروندان در تعیین نوع و میزان تولید و شکل توزیع و نحوه‌ی مصرف به طور مستقیم دخالت نمایند، وقتی

که کارگران باید نیروی کارشان را بفروشند و با دست‌مزدشان همین نیرو یا کالا را برای فروش مجدد بازتولید کنند، جامعه قطعاً بر محور قانون ارزش می‌چرخد و یک جامعه‌ی تمام عیار سرمایه‌داری است. در چنین وضعی، نیروی کار و کل فرآورده‌های کار با هم مبادله می‌گردند. این امر متضمن بقای بازار سرمایه‌داری هم‌راه با نوعی دست‌کاری آن است. بازاری که در آن تک سرمایه‌های مختلف، ولو تحت مالکیت سرمایه‌دار واحد، با هم در داد و ستد قرار می‌گیرند.

سؤال مهمی در این جا قابل طرح است. این سؤال که تحقق عینی یا شکل مجسم کار

اشتراکی در درون سازمان کار سوسیالیستی چگونه است. به تعبیر دیگر، کار چگونه و تحت چه شرایط اقتصادی، سیاسی معینی مشخصات واقعی سوسیالیستی خود را احراز می‌کند. در بخش اول این کتاب پیرامون شوراها، کار و زیست، شوراها، کمون و کنگره‌ی سراسری شوراها به مثابه ساختار شورایی سازمان کار اشتراکی توضیح دادیم. حضور داوطلبانه‌ی اتباع قادر به کار جامعه در شوراها، کار و زیست، شرکت آزادانه‌ی آنان در فرآیند تولید مایحتاج زیستی و رفاهی و اجتماعی از یک سو و نقش مستقیم و برابر آنان در تصمیم‌گیری پیرامون نوع، نحوه، میزان و چگونگی توزیع و مصرف



این تولیدات یا خدمات، پیش‌شرط اساسی تحقق سوسیالیستی شدن فرآیند کار است. تنها در چنین شرایطی است که انسان با کار خود یگانه می‌شود و به جای حالت رقت‌بار منحل بودن در پروسه‌ی کار، جایگاه متعالی هدف کار بودن را پیدا می‌کند. هر نوع فعالیت اقتصادی یا اجتماعی خارج از دایره‌ی نیازهای معیشتی و الزامات بالندگی و تعالی انسان تعطیل می‌گردد. به هر نوع بوروکراسی، هر نوع سرمایه‌بودن محصول کار، هر نوع انقیاد انسان از نیروی ماورای خود پایان داده می‌شود. وحدت میان تولید و کار با برنامه‌ریزی، وحدت سیاست‌گذاری با اجرا،

وحدت کار فکری و بدنی به طور برنامه‌ریزی شده تحقق می‌یابد. مراده‌ی میان انسان‌ها با هم، به هم‌کاری آزاد شهروندان برابر تبدیل می‌گردد. نیروی کار خصلت کالایی خود را از دست می‌دهد و داد و ستد محصول کار به بایگانی تاریخ می‌رود. در چنین وضعی، بخش بسیار عظیمی از نیروی کار جامعه که در جامعه‌ی کاپیتالیستی در درون مناسبات منحل دیوان سالاری دولتی و ارتش و پلیس یا در عرصه‌ی تولید و تجارت و فعالیت‌های مضر و غیر ضروری اقتصادی و اجتماعی تباه می‌گردند، به کلی آزاد و همه‌ی آن‌ها در درون سازمان کار سوسیالیستی به مثابه هر شهروند دیگر به بالا بردن سطح معیشت و افزایش رفاه همگانی خدمت خواهند کرد.

سوسیالیسم و کار اجتماعی

اصطلاح کار اجتماعی از جمله مفاهیم رایج ادبیات مارکسی و چپ است. مارکس خود در متون مختلف و بیش‌تر از همه جا در «کاپیتال» و «گروندریسه» این مفهوم را به کار گرفته است. هدف مارکس از کاربرد صفت اجتماعی برای کار روشن است. او روند کار سرمایه‌داری را اساساً متضمن اجتماع فروشندگان نیروی کار در زیر یک سقف یا در دل فرآیند تولید می‌داند. «اشتغال هم‌زمان تعداد بزرگی کارگر در محل واحد یا به عبارت دیگر، در میدان کار واحد به منظور تولید نوع معینی کالا تحت فرمان سرمایه‌دار واحد تاریخاً و مفهوماً نقطه‌ی حرکت تولید سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد.» («کاپیتال»، جلد اول)

کار اجتماعی در سخن مارکس تا جایی که به کالبدشکافی نقادانه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری مربوط است، فقط به همین اعتبار و به عنوان رویه‌ی متقابل کار فردی مورد استفاده قرار گرفته است. اجتماعی بودن در این جا نه فقط سنخیتی با اجتماعی بودن کار در سوسیالیسم یا کمونیسم ندارد، که در جمیع جهات نقطه‌ی متضاد آن است. تولید سرمایه‌داری به همان سیاق که بستر انفصال کارگر از کارش است، ظرف انحلال کامل وی در پویه‌ی ارزش افزایی سرمایه و تولید سود است. اجتماعی بودن در این جا اجتماع انسان‌های سلب آزادی شده، خودبیگانه، فاقد اختیار، ممنوع از دخالت‌گری و مسلوب الاراده است؛ انسان‌هایی که تمامی آزادی،

اختیار، اراده و قدرت خود را در پروسه‌ی فروش نیروی کارشان از دست می‌دهند و تا حد مهره‌های ماشین تولید اضافه ارزش با خود و کار و نتیجه‌ی کار خود بیگانه می‌شوند. تقسیم کار کاپیتالیستی حاوی تقسیم انسان‌ها به طبقات، به استثمارگر و استثمارشونده، کارفرما و کارگر، متفکر و عامی، حاکم و محکوم، بلندپایه و دون پایه، مدیر و مجری، سیاست‌گذار و سیاست‌پذیر، رییس و مرئوس، توان‌گر و فقیر، فرادست و فرودست، مرفه و محروم است. در این تقسیم کار، منفعت خاص از منفعت عام و مصالح فرد از مصالح جامعه منفک است. اما این رشته سر دراز دارد. فعالیتی که بر مبنای تقسیم کار کاپیتالیستی صورت می‌گیرد، در اساس خود نوعی خط کشیدن بر موجودیت انسانی آدم‌ها و تبدیل آن‌ها به سلول‌های مرده و گسسته‌ی جهان اشیاء است. این که افراد به پذیرش چنین کاری تمایل نشان دهند، هیچ تغییری در واقعیت ماجرا نمی‌دهد. خطر مرگ و ناداری، اجبار زندگی و ضرورت ادامه‌ی حیات یا مسخ و تحجر در ارزش‌های آفریده‌ی سرمایه‌داری به هر حال انسان‌ها را وا می‌دارد تا به هر کاری تن دهند. همین اجبار اقتصادی زمینه‌های ذهنی ابراز رغبت را نیز در آنان ایجاد می‌کند، تولید سرمایه‌داری در همان نقطه‌ی ظهور خود شکلی از تقسیم کار را پدید آورد که بنیاد جمع بودن توده‌های کارگر را بر سلب اراده‌ی آزاد آن‌ها و حلق آویزی اراده‌ی جمعی و فردی آنان به نیروی سرمایه و اراده‌ی سرمایه‌دار قرار داد.

«هم کاری کارگران مزدی تماما به واسطه‌ی سرمایه‌ای که آنان را به خدمت گرفته، صورت می‌گیرد. اتحاد کارگران در قالب یک تن واحد تولیدی و ایجاد پیوند میان اعمال آنان توسط عاملی خارج از خودشان، توسط سرمایه‌ای که آن‌ها را گرد آورده و گرد هم نگاه می‌دارد، تحقق می‌پذیرد. بر همین اساس، پیوند کارهای متفاوت کارگران از لحاظ ذهنی ناشی از برنامه‌ای است که توسط سرمایه‌دار تهیه شده است و از نظر عملی، اقتدار صاحب سرمایه یا اراده‌ی مقتدر و بیگانه با کارگران است که اعمال آنان را مطیع خود می‌گرداند.» («کاپیتال»، جلد اول)

در تولید سرمایه‌داری، توده‌های کارگر شاغل در مراکز مختلف کار هر کدام جدا جدا با سرمایه در ارتباط‌اند؛ سرمایه است که آن‌ها را به هم زنجیر می‌کند؛ در ساختار قدرت‌اش

به انجماد می‌کشد؛ در فرآیند بازتولیدش ذوب می‌نماید؛ کارگران را امتیزه می‌کند؛ وجودشان را در هستی خود نیست می‌سازد؛ اجتماع آنان را پیکر ارگانیک خود می‌نماید و نقش و تاثیرشان را فعل و انفعال اندام‌وار وجود خود می‌گرداند.

«کارگران با سرمایه‌دار وارد رابطه می‌شوند، نه با یک‌دیگر. هم‌کاری آن‌ها از وقتی شروع می‌گردد که پروسه‌ی کار آغاز شده است. موقعی که دیگر به خود تعلق ندارند، آن‌ها به محض ورود به پروسه‌ی کار جزو سرمایه می‌شوند. کسانی که با یک‌دیگر هم‌کاری می‌کنند، در نقش اجزای ارگانیزم کار و چیزی جز صورت وجودی خاص سرمایه نیستند. لذا قدرت تولیدی افزون‌تر کار جمعی آن‌ها که تحت این شرایط به ظهور می‌رسد (شرایطی که سرمایه پدید آورده است) به رایگان تقدیم سرمایه می‌گردد. قدرتی که سرمایه برایش هزینه‌ای نمی‌کند و کارگر تا قبل از تعلق کارش به سرمایه آن را پدید نمی‌آورد، به همین خاطر قدرتی جلوه می‌کند که گویا سرمایه ماهیتا داراست...» («کاپیتال»، جلد اول)

مانوفاکتور در مکان طلایه‌دار تولید جمعی مبتنی بر کار مزدی، شمار کثیر کارگران را زیر یک سقف واحد جمع آورد، اما هم‌زمان آنان را به سلول‌های منفرد منسوخ در پروسه‌ی تولید اشیاء تنزل داد و نیروی بارآور ناشی از کارهای مجزای افراد را در قدرت واحد و فائقه‌ی سرمایه متمرکز ساخت. مانوفاکتور در همین راستا، سلسله مراتب کاستی فولادینی بر شرایط کار و زندگی کارگران مستولی کرد و از ورای این تحولات، نیروی خلاقیت و جوشش فکری را در کارگران گشت. تقسیم کار کاپیتالیستی در پروسه‌ی زایش و بسط خود، آحاد بردگان مزدی را به لحاظ نحوه‌ی ابراز حیات و تبادل با شرایط پیرامونی به مثنی پیچ و مهره‌هایی که در زنجیره‌ی کار به گردش چرخ تولید کمک می‌کردند، اما خود در خارج از این زنجیره اجزایی بدون خاصیت و بی معنی می‌شدند.

«اگر در ابتدا کارگر نیروی کار خویش را به سرمایه‌دار از آن جهت می‌فروخت که وسیله‌ی مادی تولید کالا نداشت، اکنون نیروی کار انفرادی وی تا هنگامی که به سرمایه‌دار فروخته نشده است، از انجام

هر کاری امتناع می‌ورزد. نیروی کار وی اکنون فقط با هیاتی عمل می‌کند که تنها پس از فروش نیرو وجود دارد، یعنی در کارگاه سرمایه‌دار. نظر به این که کارگر مانوفاکتور دیگر قادر نیست که طبق استعداد طبیعی خود کار و تولید کند، فعالیت بارآور وی تنها به مثابه اسبابی از کارگاه سرمایه‌دار گسترش‌پذیر می‌شود. هم‌چنان که بر پیشانی قوم منتخب نوشته شده بود که وی ملک طلق یهوه است، همان‌طور تقسیم کار بر کارگر مانوفاکتور مهری می‌زند که وی را چون ملک طلق سرمایه داغ‌کوب می‌کند.» («کاپیتال»، جلد اول)

سرشت اقتصادی تقسیم کار سرمایه‌داری محلول کردن هر چه عمیق‌تر انسان‌هاست. اگر مانوفاکتور نیروی ناشی از کار کارگران متعدد را در قالب سرمایه و در وجود سرمایه‌دار وحدت می‌بخشید، تقسیم کار کاپیتالیستی درون جامعه از همان آغاز و به ویژه در عصر صنعت بزرگ ماشینی کل دستاوردهای دانش بشری، سیاست، مدیریت، حکومت، مالکیت، مدنیت، علم، ارزش‌های حقوقی، قدرت و همه چیز را به طور کامل از کارگران جدا و همه‌ی این‌ها را در وجود سرمایه، به مثابه الزامات بازتولید سرمایه با هم پیوند می‌زند. شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری با این سیستم تقسیم کار، جامعه‌ای می‌آفریند که اولاً اتباع‌اش ساقط از هستی آزاد انسانی به عروسک‌های کوکی بلااراده می‌مانند؛ سرمایه‌دار کوک می‌گردند و هر کدام نقشی ایفا می‌کنند که توسط سرمایه تعیین شده است. ثانیاً تا جایی که به تولیدکنندگان مستقل و صاحبان سرمایه مربوط می‌شود، جنگ و رقابت و جدال برای توزیع سود، نیروی سلسله جنبان هستی می‌گردد.

«تقسیم کار درون جامعه، تولیدکنندگان مستقل کالا را با هم مرتبط می‌سازد. تولیدکنندگانی که سوای رقابت، سوای فشار قهری ناشی از منافع متقابل هیچ اقتداری را به رسمیت نمی‌شناسند. وضعیتی مانند دنیای حیوانات که در آن جنگ همه علیه همه، شرایط بقای انواع جانوران را تأمین می‌کند. همان شعور بورژوازی که تقسیم کار درون کارگاه، انقیاد مادام‌العمر کارگر به یک کار جزیی و تبعیت کامل او از سرمایه را به عنوان سازمان‌دهی کار متضمن افزایش قدرت



تولید ارج می‌گذارد، همان شعور با همان شدت به محکوم کردن هر گونه تلاش آگاهانه برای کنترل و انتظام اجتماعی پروسه‌ی تولید می‌پردازد و این کار را به عنوان تجاوز به مقدساتی نظیر حقوق مالکیت، آزادی و نبوغ قائم به ذات یا فردی سرمایه‌دار محکوم می‌کند. این واقعیتی بسیار روشن و خصلت نما است که توجیه‌گران سیستم تولید کارخانه‌ای بدترین ناسزاهایی را که در چنته دارند، نثار ایده‌ی سازمان‌دهی و برنامه‌ریزی سراسری کار می‌کنند.» («کاپیتال»، جلد اول)

عوارض تقسیم کار کاپیتالیستی بر زندگی توده‌های کارگر و کل انسان‌ها را می‌توان به صورت فشرده به شرح زیر جمع‌بندی کرد.

۱- تحمیل یک غده‌ی چرکین سرطانی به نام دولت بر شهروندان و استحاله‌ی بخش بسیار بزرگی از نیروی فعال جامعه به اجزای ماشین اداری، پلیسی، نظامی، برنامه‌ریزی یا اجرای سازمان نظم سرمایه. تبدیل آدم‌ها به جلادان، زندانبانان، شکنجه‌گران، جاسوسان، قضات، ارتشیان، پلیس و ماموران انتظامی سرمایه یا نظایر این‌ها که تنها حرفه و کار و زندگی و خاصیت‌شان تبه‌کاری، شرارت و سلب حقوق انسانی از اهالی با هدف دفاع از نظام بردگی مزدی است؛

۲- تبدیل اکثریت عظیم شهروندان، یعنی طبقه‌ی کارگر و توده‌های فرودست، به آلت فعل نظم اجتماعی و تولیدی حاکم. تنزل آنان به پیچ و مهره‌های ماشین سودسازی و تولید سرمایه. مسخ و منجمد ساختن استعدادها و توانایی‌های آنان در داربست الزامات حرکت سرمایه و بازتولید شیوه تولید سرمایه‌داری؛

۳- به بند کشیدن کارگران در سلول‌های منفرد و مجزای مشاغل و حرفه‌ها، تکه پاره کردن افراد بر پایه‌ی نوع کار و تخصص، تجزیه‌ی آن‌ها به کسانی که به خاطر مهارت، تخصص و نوع کار یا پیشینه‌ی شغلی شرایط زیستی متفاوتی خواهند داشت. تبدیل کارگران به افرادی که در سیطره‌ی فقر و محرومیت ناشی از استثمار و بی‌حقوقی منبعث از سرمایه‌داری در عین حال نوعی تمایز فریبنده را در میان خود

احساس نمایند؛

۴- تحمیل بیکاری‌های گسترده بر کارگران در مواقع بروز بحران‌ها، خارج نمودن آنان از دایره‌ی تولید یا هر گونه اشتغال و فعالیت اجتماعی، محروم ساختن جامعه از بازدهی فکری، عملی، اقتصادی، علمی، انسانی و اجتماعی آن‌ها؛

۵- محروم ساختن عظیم‌ترین بخش سکنه‌ی دنیا از دست‌یابی به دانش‌ها و آموزش‌های علمی مختلف، دور ساختن بشریت از نتایج رفاهی و خدماتی این دانش‌ها، تبدیل تمامی دستاوردها و رهیافت‌های علمی به الزامات خودگستری سرمایه، مبدل نمودن پروسه‌ی آموزش و



اكتساب علوم به ابزاری برای افزایش سود سرمایه از یک سو و قابل فروش نمودن نیروی کار از سوی دیگر؛

۶- توسعه و تعمیق روزافزون جدایی برنامه‌ریزی از تولید، تبدیل توده‌های وسیع طبقه‌ی کارگر به مجریان بلااراده و منفعل پروسه‌ی تولید از یک سو و احاله‌ی انحصاری برنامه‌ریزی به لایه‌ی معینی از کارکنان، پدید آوردن قشری از آریستوکراسی کارگری، پیوند زدن منافع این قشر به منافع طبقه‌ی بورژوازی و سرشکن کردن هزینه‌ی رفاه و امکانات اجتماعی خاص آن‌ها بر زندگی و معیشت

توده‌های کارگر؛

۷- توسعه‌ی بازار عظیم خرید و فروش بین‌المللی به عنوان حلقه‌ی تبدیل کالا به پول و بالعکس و ضایع ساختن بخش عظیمی از بشریت به صورت تبدیل آن‌ها به واسطه و فروشنده و دلال و تاجر و مغازه‌دار، تخریب و تضييع سهم مهمی از محصول کار طبقه‌ی کارگر در شکل ابزار و وسایل مبادله؛

۸- تولید کاپیتالیستی همواره و بدون استثنا بخش بسیار بزرگی از سرمایه‌ی اجتماعی را به پیش‌ریز در قلمروهایی اختصاص می‌دهد که مطلقاً هیچ ربطی به نیازهای معیشتی، رفاهی و مدنی شهروندان ندارد، بلکه صرفاً نیاز ارزش‌افزایی و خودگستری سرمایه است. نیروی کاری که در این بخش‌ها به کار گمارده می‌شود، عملاً نیرویی است که از حوزه‌ی تولیدات ضروری و فعالیت‌های اجتماعی مورد نیاز جامعه گسسته شده و از لحاظ تاثیرگذاری بر سطح معیشت، امکانات رفاهی یا بلوغ اجتماعی این طبقه به نیرویی عاقل تبدیل شده است؛

۹- سرمایه بنا به سرشت درونی و به مثابه جبر طبیعی الزامات ارزش‌افزایی‌اش، همواره درصدی از جمعیت را در هیات معلول، مصدوم، معتاد، فاحشه، قاچاقچی و نوع این‌ها از شرکت موثر و سازنده در تولید یا سایر فعالیت‌های اجتماعی مورد احتیاج جامعه برکنار می‌سازد؛

مواردی که ذکر شد، به علاوه‌ی موارد دیگری از این دست، همه از عوارض مستقیم تقسیم کار سرمایه‌داری و محصول اجتناب‌ناپذیر پروسه‌ی بازتولید سرمایه‌اند. نظام سرمایه‌داری

در همان حال که با تکامل هر چه بیش‌تر تکنولوژی و رشد فزاینده‌ی بارآوری کار، میزان تولید اجتماعی را غول‌آسا بالا می‌برد، با تکه پاره کردن انسان‌ها و عاقل نمودن سهم وسیعی از نیروی کار، تبدیل بخش بزرگی از این نیرو به عوامل دستگاه‌های سرکوب یا خدم و حشم بورژوازی، ظرفیت بازدهی کار جامعه را به عمیق‌ترین شکلی کاهش می‌دهد. در نظر داشته باشیم که این کاهش فقط مبین میزان تقلیلی است که در محصول اجتماعی کار پدید می‌آید. این که طبقه‌ی کارگر چه درصدی از این محصول را به عنوان بهای نیروی کار به دست می‌آورد، موضوع دیگری

است که در این جا مورد بحث ما نیست. سوسیالیسم کل این رابطه و بنیاد این مناسبات و محاسبات را بر هم می ریزد. با محو کار مزدی و برپایی سازمان نوین کار اشتراکی، بساط تقسیم کار مبتنی بر تولید کاپیتالیستی را به طور کامل در هم می پیچد. در سوسیالیسم هیچ فردی آلت فعل نظم اجتماعی و تولیدی نیست، هیچ انسانی پیچ و مهره و ابزار ماشین تولید نخواهد بود. استعدادها و توانایی های افراد تحت هیچ شرایطی بر داریست الزامات تولید میخ کوب نمی گردد. مشارکت کل شهروندان در پروسه ی کار و حضور بلاواسطه ی آحاد آنان در برنامه ریزی تولید و کل فعالیت های اجتماعی از درون شوراهای کار و زیست، پشتوانه ی موثر تحقق و تامین این هدف است. در سازمان کار سوسیالیستی و ساختار شورایی آن، ما شاهد تکه پاره نمودن انسان ها و به بند کشیدن آنان در سلول های مجزای مشاغل و حرفه ها نخواهیم بود. عناوینی از قبیل ارتش ذخیره ی کار یا جمعیت بیکار هیچ وجود خارجی نخواهد داشت. به وجود هر نوع دولت بالای سر شهروندان خاتمه داده می شود، ارتش و پلیس و بوروکراسی دولتی و هر گونه نهاد غیرشورایی به کلی از میان می رود، بازار و تجارت و داد و ستد از قلمرو زندگی شهروندان محو می گردد، به تولیدات و فعالیت های اجتماعی معینی که در رابطه با نیازهای معیشتی و رفاهی شهروندان نیستند برای همیشه پایان داده می شود، زمینه های مادی اعتیاد و روی آوری به مشاغلی از نوع قاچاق و دلالی و نظایر این ها ریشه کن خواهد شد. سوسیالیسم به مدد این تحولات، تمامی آن کار اجتماعی یی را که در جامعه ی کاپیتالیستی تحت تاثیر تقسیم کار خودویژه ی سرمایه و در اشکال گوناگون از حوزه ی بهره گیری مفید شهروندان خارج شده است، یا بدتر از آن به قرحه انگلی برای اتلاف محصول کارشان مبدل گردیده است، به پیکره ی فعالیت و کار همگانی جامعه باز می گرداند. سازمان کار سوسیالیستی با برنامه ریزی شورایی، دخالت مستقیم همگان در این برنامه ریزی، گسیل کل سرمایه داران سابق و خدم و حشم امنیتی، نظامی و انتظامی سرمایه به حوزه ی فعالیت های مفید و داوطلبانه ی انسانی، تضمین نقش برابر همه ی شهروندان در امور تصمیم گیری، به یمن همه ی این ها بساط جدایی انسان از کار را به طور کامل جمع می کند و وحدت

واقعی میان بشر و کارش را جامعه ی عمل می پوشاند. زمانی که انسان ها، آزاد، مختار، با بیش ترین درایت و شعور و آگاهی، دست در دست هم، به صورت شورایی، با سنجش آزاد و آگاهانه و متحد و جمعی، کل نیازهای خود را تعیین و تولید و توزیع و مصرفش را برنامه ریزی می نمایند؛ زمانی که آدم ها به طور داوطلبانه کار می کنند و کار داوطلبانه ی آن ها توسط اتحاد آگاه، آزاد و شورایی آنان تعریف می شود؛ هنگامی که رشد آزاد همگان در گرو رشد آزاد هر کس و رفاه، تعالی، بی نیازی همگان در گرو رفاه، عزت و بی نیازی هر نفر قرار می گیرد؛ کار نیز مفهوم واقعی اجتماعی و کمونیستی خود را احراز می نماید.

داوطلبانه بودن کار در سوسیالیسم

در شیوه ی تولید سرمایه داری، کار نیاز جبری زندگی است. آن کس که قادر به مبادله ی نیروی کارش با سرمایه نیست، از حق زندگی نیز محروم است. در نیمه ی دوم قرن بیستم، پس از سال ها رنج پیکار و توفان مبارزات، بخشی از کارگران دنیا این جا و آن جا موفق شده اند که در صورت از دست دادن کار با شرط و شروط فراوان از نوعی مستمری موقت به نام "حق بیمه ی بیکاری" برخوردار شوند. در شماری از این کشورها، یک حداقل کمک معاش اجتماعی برای افراد بیکار فاقد هر نوع درآمد عجلاتا به رسمیت شناخته شده است. نکته ی اساسی در رابطه با این موارد یا هر نوع تامین اجتماعی احتمالی در وضعیت موجود، آن است که این «حق» و «حقوق» ها مطلقا پدیده ی مجاز نظام سرمایه داری نیستند. همه ی این ها محصول مبارزات سترگ طبقه ی کارگر بین المللی و حاصل عقب نشینی اجباری و اضطراری یا در بهترین حالت پس گرد مصلحتا و موقت بورژوازی این یا آن کشور در مقابل امواج کوبنده ی مبارزات کارگران بوده است. این گونه "تامین ها" به همین دلیل کاملا بی ثبات اند و بود و نبود آنها تابعی از چگونگی توازن قوای طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی است. با وقوع هر بحران سرمایه داری، با کم ترین افول منحنی نرخ سود سرمایه یا هر میزان افت و رکود در مبارزات کارگران، بورژوازی برای بازپس گرفتن این امکانات با تمامی سببیت بسیج می شود و شاخ و شانه می کشد؛ به هر میزانی که قدرت تعرض اش اقتضاء کند، آنها را باز پس می گیرد یا مثله می کند. در سطره ی نظام

کاپیتالیستی، برای این که کارگر و خانواده اش زنده بمانند، باید سرمایه دار به خرید و مصرف نیروی کار او نیاز داشته باشد. چگونگی این نیاز یا بی نیازی به نوبه ی خود موضوع بسیار مهمی است که برای درک بیش و بیش تر ماهیت انسان ستیزی سرمایه داری، تعمق در آن ضروری است.

سرمایه نیروی کاری را می خرد که سرچشمه ی تولید بیش ترین اضافه ارزش باشد. اگر هم غیرمولد است، باز هم حداکثر نقش را در بازتولید کل سرمایه و تحقق ارزش اضافی ناشی از مصرف کار مولد بازی کند. از این گذشته، سرمایه تا زمانی این نیروی کار را می خرد که با همین ویژگی های معین پاسخ گوی تمامی نیازها و الزامات سودآوری و فرایند انباشت باشد. در همه ی این احوال، نیروی کار کارگر کالایی است که باید خریداری آن بیش ترین سود را ایجاد نماید. تحت هر شرایطی که این خصوصیات از نیروی کار سلب شود، زمینه ی فروخته شدن آن منتفی می گردد، کارگر موفق به یافتن کار نمی شود یا اگر کاری دارد از دست می دهد و انسانی گرسنه، محکوم به خفت، ذلت و نابودی می شود. مجرد رضایت، خواست یا تلاش کارگر برای این که نیروی کارش را بفروشد و از این طریق زنده بماند، اصلا کفایت نمی کند. او در پاره های موارد مجبور است برای جلب رضایت سرمایه دار به هزار و یک ساز وی برقصد. گاهی برای فروختن این تنها کالای خود به چهار گوشه ی دنیا مهاجرت کند. زمانی هم برای یافتن توفیق در این امر باید خونین ترین جنبش ها را سازمان دهد و شاهد به خون خفتن هم زنجیرانش باشد. کارگر برای زندگی در این نظام با همه ی این حوادث شوم روبرو است.

خصلت کالایی نیروی کار در نظام سرمایه داری، سوای مسایل بالا، اجباری بودن مدت فروش این کالا را نیز به مثابه حلقه ی پیوسته ای از کل زنجیر بردگی بر دست و پای کارگر سنگین می کند. فروشنده ی نیروی کار صرف نظر از این که زنده ماندنش مشروط به فروش این کالا است، صرف نظر از همه ی مخاطرات جدی سر راه فروش این کالا، باید حتما چندین برابر زمان کاری که معادل بازتولید نیروی کار اوست برای سرمایه دار کار کند. به بیان دیگر، او برای زنده ماندنش نه فقط مجبور به کار کردن است و نه فقط همواره در خطر تهدید فروش نرفتن نیروی کار خود است، بلکه حتا در صورت نیاز سرمایه به



نیروی کارش و شانس فروش این نیرو تازه باید چندین برابر وقتی که برای تولید معیشت وی لازم است برای صاحب سرمایه مفت و بلاعوض کار نماید. او یا در واقع طبقه‌ی او برای مجرد زنده ماندن، آن هم نوعی از زنده ماندن که تنها فلسفه‌اش بازتجدید نیروی کار برای فروش مجدد و تولید اضافه ارزش بیش و بیش تر برای سرمایه دار است، ناگزیر است که:

- همه‌ی توانش را برای بازتولید سرمایه‌های طبقه‌ی سرمایه‌دار به کار گیرد؛

- ارتش ذخیره‌ی کار سرمایه را پرورش دهد؛

- ماشین پلیسی، نظامی و دیوان سالاری سرمایه را تغذیه و بازتولید نماید؛

- سرمایه‌ی الحاقی سالانه را تولید کند؛

- هزینه‌های بازاریابی و رقابت و پروسه‌ی دورچرخشی تجاری سرمایه را پردازد؛

- استهلاک سالانه‌ی سرمایه استوار را جبران کند؛

- مصارف معیشتی، عیش و نوش و ریخت و پاش طبقه‌ی بورژوازی را تولید نماید؛

- هزینه‌های سنگین و فرساینده‌ی نظامی و جنگ افروزی بورژوازی را پردازد؛

توده‌های کارگر باید برای زنده ماندن خود و فرزندان‌شان ارزشی معادل همه‌ی این هزینه‌ها، نیازها، کارکردها و مصارف پدید آورند. همه‌ی این‌ها و تمامی آن چه در بالا اشاره شد، گوشه‌هایی از شرط و شروط دست‌یابی کارگران به یک زندگی بخور و نمیر یا افتادن به ورطه‌ی نخور و بمیر و به هر حال ملامت از تحقیر و ترس گرسنگی و تحمل ذلت در نظام سرمایه‌داری است.

سوسیالیسم، شالوده‌ی وابستگی زندگی انسان به قید کار را ویران می‌سازد و کار را به پدیده‌ای کاملاً داوطلبانه تبدیل می‌نماید. طرح این مطلب مسلماً پرسش‌های زیادی را به دنبال می‌آورد. قبل از هر چیز، این که آیا اساساً چنین چیزی امکان‌پذیر است؟ پاسخ روشن است. این امر در همین لحظه‌ی حی و حاضر در صورت وقوع انقلاب کارگری و آمادگی پرولتاریای کمونیست برای تحول سوسیالیستی سرمایه‌داری در بخش بسیار عظیمی از جهان به طور کامل قابل تحقق است. اضافه می‌کنم که مراد من از این بخش دنیا، فقط اروپای غربی و شمالی، ایالات متحده، کانادا، ژاپن و جوامع مشابه نیست. در همین جامعه‌ی فعلی ایران، کشوری که حدود ۳۵ سال تمام بار بحران اقتصادی سرمایه‌داری

را در ابعادی فرساینده تحمل کرده است، باز هم در صورت وقوع انقلاب کارگری ضد کار مزدی، امکان داوطلبانه نمودن کار کاملاً وجود دارد. برای اثبات این مدعا، شواهد زنده‌ی آماری از منابع رسمی خود بورژوازی به اندازه‌ی کافی موجود است.

وقتی هشت میلیون کارگر در دل بحران جاری سرمایه‌داری در طول یک سال گلیه‌ی مایحتاج معیشتی و آموزشی و درمان و امکانات رفاهی مورد نیاز هشتاد میلیون انسان را تولید می‌کنند. و علاوه بر آن، تریلیون‌ها تومان سود به سرمایه‌داران و دولت سرمایه‌داری تحویل می‌دهند، طبیعی است که با محو کار مزدوری، برچیدن دولت و سازمان‌دهی سوسیالیستی کار و تولید می‌توان برنامه‌ی داوطلبانه نمودن کار را به اجرا نهاد. اگر امروز همان هشت میلیون کارگر تولیدکننده‌ی گلیه‌ی آن امکانات معیشتی و رفاهی، خود در ژرفای گرسنگی، بی حقوقی، بی آموزشی، بی بهداشتی و محرومیت از همه چیز به سر می‌برند، این فقط ناشی از تسلط بردگی مزدی است. در شرایط حاضر آن چه که در کل جهان تولید می‌شود، برای داوطلبانه نمودن کار در تمامی دنیا کافی است و آن چه که در بسیاری از ممالک موجود توسط طبقه‌ی کارگر تولید می‌گردد، برای رها ساختن ساکنان این کشورها از قید کار به خوبی کفایت می‌کند. نگاهی بسیار گذرا به داده‌های آماری سازمان ملل صحت این ادعا را با صراحت تمام تایید می‌نماید. در سال ۱۹۹۶، حدود ۲۰۴۹۰۷۸۰۰۰ تن غلات شامل گندم و جو و برنج فقط در ۹۸ کشور از مجموعه‌ی ۲۴۴ کشور جهان تولید شده است. اگر مجرد محصول تولید غله در همین چند مملکت را به کل جمعیت دنیا در

این سال تقسیم کنیم، با سهمیه‌ی سرانه‌ای به میزان ۳۶۱۰ کیلو مواجه می‌شویم. به بیان رساتر، در طول سال ۱۹۹۶ از میزان غله‌ای که فقط در ۹۸ کشور دنیا تولید شده است، به هر خانوار چهار نفری بیش از ۱۴۴۰۰ کیلو تعلق می‌گیرد. به یاد داشته باشیم که در آمار سازمان ملل، ممالکی از نوع تاجیکستان، اتیوپی، ارمنستان و بسیاری از فقیرترین کشورها در عداد این ۹۸ مملکت منظور گردیده است. ما از میزان غله تولید شده در ۱۴۶ کشور دیگر جهان هیچ اطلاعی نداریم، اما حتا اگر از محاسبه‌ی محصول سالانه‌ی آن‌ها به گلی به گلی صرف‌نظر کنیم، باز هم با یک سهمیه‌ی سرانه‌ی بسیار مکفی و شاید هم زاید بر احتیاج کل ساکنان گره‌ی زمین روبرو هستیم.

در مورد سایر تولیدات، وضع کم و بیش بر همین سیاق است. در همان سال ۱۹۹۶، فقط در همان ۹۸ کشور یاد شده، ۴۶۶۳۱۷۰۰۰ تن شیر تازه‌ی گاو تولید شده است. سهمیه‌ی هر خانوار چهار نفری از این تولیدات به رقم ۳۲۸ کیلوگرم در سال و نزدیک به یک لیتر در روز می‌رسد. میزان گوشت تولیدی ممالک مذکور ۲۱۵۱۶۹۰۰۰ تن بوده است که سهم روزانه‌ی هر خانوار گره‌ی زمین از آن نزدیک به نیم کیلو گوشت است و بالاخره سهم شکر یک خانواده از تولیدات همان ۹۸ کشور بالغ بر ۶۱ کیلو در سال بوده است. در سال یاد شده، بر پایه‌ی همان آمار سازمان ملل، ۳۵۴۵۷۶۸۰۰۰ تن ذغال سنگ، ۲۷۷۱۹۹۳۰۰۰ تن نفت خام، ۷۶۹۱۳۰۰۰ تن گاز طبیعی، ۲۶۶۷۳۱۰۰۰ تن سنگ آهن، ۱۸۹۶۹۵۳ کیلو طلا، ۵۸۹۲۰۰۰ تن مس، ۱۳۸۳۷۷۹۰۰۰ تن سیمان، ۲۸۳۹۴۰۰۰ تن فولاد خام، ۱۹۱۲۳۰۰۰ تن آلومینیوم و



سرانجام حدود ۳۵۰۸۶۰۰۰ دستگاه اتوموبیل سواری فقط در ۱۰۱ کشور از کل ۲۴۴ کشور دنیا تولید شده است.

در همه‌ی این موارد، ما شاهد وفور محصولات تولیدی هستیم. نکته‌ی بسیار اساسی در این جا این است که تمامی این حجم عظیم محصول در دنیا تولید گردیده است، درست در حالی که بیش از یک میلیارد جمعیت در سن اشتغال گره‌ی زمین به گلی بیکار بوده و در چهار گوشه‌ی دنیا برای یافتن کار تقلا می‌کرده است. همه‌ی این شواهد بانگ می‌زنند که مردم کارگر دنیا با کار سالیان متمادی و نسل بعد از نسل خود چنان سطحی از تکنولوژی و ابزار تولید و امکانات اقتصادی آفریده‌اند و چنان درجه‌ای از دانش، تکنیک و فن و بارآوری کار اجتماعی پدید آورده‌اند که در صورت محو کار مزدوری و استقرار سوسیالیسم، نیازهای کل بشریت را به بهترین وجهی پاسخ می‌گوید.

مطالعه‌ی دقیق‌تر در آمارهای موجود می‌تواند این حقیقت روشن را باز هم روشن‌تر سازد. مطابق همان آمار سازمان ملل در سال ۱۹۹۴، محصول ناخالص سرانه در جهان برای جامعه‌ی سوئیس به عنوان ثروت‌مندترین کشور ۳۲۹۰۳ دلار و برای سودان به مثابه فقیرترین کشور ۶۲ دلار بوده است. یک محاسبه‌ی ساده نشان می‌دهد که در این سال متوسط درآمد سرانه‌ی جهان ۶۶۴۰ دلار و برای یک خانوار چهار نفری حدود ۲۶۴۸۰ دلار بوده است. این آمار با وضوح تمام نشان می‌دهد که در سال ۱۹۹۴، اگر همین محصول اجتماعی حی و حاضر تولید شده توسط طبقه‌ی کارگر جهانی بین همه‌ی جمعیت دنیا توزیع می‌شد، به هر خانواده‌ی چهار نفری سکنه‌ی گره‌ی زمین معادل ۲۱۱۸۴۰ کرون سوئد سهم تولید ناخالص داخلی تعلق می‌گرفت. برای این که تصویر روشنی از این رقم در دست داشته باشیم، می‌توانیم آن را با هزینه‌های رایج یک خانوار در همین جامعه‌ی سوئد، یعنی کشوری که بالاترین استاندارد رفاه اجتماعی موجود دنیا را داراست، مقایسه کنیم. در سال مورد بحث، کل درآمد سالانه‌ی یک خانواده‌ی چهار نفری وابسته به کمک‌های اجتماعی در این کشور حدود ۱۲۰ هزار کرون، یعنی کمی کم‌تر از نصف محصول سرانه‌ی بین‌المللی بوده است. فرض را بر این گذاریم که هزینه‌ی آموزش، بهداشت، سایر اشکال خدمات و رفاه اجتماعی به علاوه‌ی سهمی که هر نفر

بابت بازتولید وسایل کار و تولید بپردازد، معادل نصف درآمد سالانه‌اش تمام شود، نتیجه‌ی نهایی تمامی این جمع و تفریق‌ها این خواهد بود که در همین لحظه‌ی فعلی اگر سرمایه‌داری جای خود را به سوسیالیسم بسپارد، سطح زندگی و رفاه اجتماعی هر فردی از جمعیت کنونی گره‌ی زمین می‌تواند از وضعیت موجود زندگی و امکانات رفاهی بخشی از سکنه‌ی جامعه‌ی سوئد، یعنی بخشی از جمعیت مرفه‌ترین کشور، بالاتر باشد.

تا این جا احتمالاً توانسته‌ایم به این پرسش که با استقرار سوسیالیسم، داوطلبانه کردن کار امری عملی است یا نه؟ پاسخ داده باشیم. این توضیحات باید روشن ساخته باشد که حداقل در بخش عظیمی از جهان، سطح تولید و امکانات اجتماعی تا بدان حد بالاست که به طور واقعی همه چیز بیش از نیاز همگان وجود دارد. وقوع انقلاب کارگری و استقرار جامعه‌گردانی شورایی سوسیالیستی در این جوامع می‌تواند در همان نخستین لحظات کل جمعیت را غرق رفاه سازد.

پرسش بعدی در همین رابطه این است که تفاوت‌های فاحش میان سطح تولید و تکنولوژی یا بارآوری کار و محصول اجتماعی سالانه‌ی جوامع مختلف در صورت وقوع انقلاب کارگری در هر کدام از این جوامع چه تاثیر مشخصی بر پروسه‌ی انجام پذیری عملی کار داوطلبانه باقی می‌گذارد؟ به طور مثال، تفاوت جامعه‌ی ایران و آلمان با فرض وقوع انقلاب کارگری در این دو جامعه، در غیاب انقلاب جهانی، پروسه‌ی داوطلبانه کردن کار را چگونه تحت تاثیر قرار می‌دهد؟ پاسخ این سؤال دشوار نیست. وقوع انقلاب کارگری در یک جامعه هیچ رابطه‌ی متوازی با درجه‌ی پیش‌رفت صنعتی آن جامعه ندارد. پیروزی پرولتاریا بر بورژوازی اساساً در گرو سطح معینی از توسعه‌ی جنبش سوسیالیستی و ضد کار مزدی طبقه‌ی کارگر، تسلیح پرولتاریا به راه‌حل طبقاتی روشن برای پایان دادن به کار مزدوری، فروماندگی بورژوازی از سرکوب انقلاب و سازمان یافتگی و تدارک پرولتاریای کمونیست برای استقرار سازمان کار سوسیالیستی است. انقلاب کارگری ممکن است در کشوری مانند ایران زودتر از آلمان به وقوع بپیوندد، اما این امر حجم معضلات سر راه تحول سوسیالیستی اقتصاد، از جمله مشکل داوطلبانه نمودن کار در این کشور در قیاس با جامعه‌ی آلمان را نفی نمی‌کند. بی

شک به هر میزان که سطح پیش‌رفت صنعتی، درجه‌ی بارآوری کار، امکانات طبیعی و کل ابزار و وسایل تولید در جامعه‌ای نازل‌تر باشد، به همان اندازه تحول سوسیالیستی اقتصاد و تحقق فاز داوطلبانه نمودن کار دشوارتر خواهد بود. طبقه‌ی کارگر کشوری که در آن جا سطح تولید پایین‌تر، رشد صنعتی نازل‌تر و میزان توسعه یافتگی اقتصادی محدودتر است، با وقوع انقلاب و حتا لغو کار مزدی باز هم ناگزیر است تا مدت‌ها بخش قابل توجهی از محصول کار سالانه‌اش را صرف به کارگیری تکنولوژی مدرن با هدف دست‌یابی به ظرفیت بالای تولید و بازدهی کار سوسیالیستی نماید تا از این طریق سطح رفاه و امکانات اجتماعی را بالاتر و بالاتر برد. پدیده‌ای که مثلاً برای جامعه‌ی سوئد، آمریکا، کانادا، آلمان و جوامع مشابه موضوعیت زیادی ندارد. نتیجه این که مثلاً در سوئد، اعلام داوطلبانه بودن کار در همان فردای انقلاب سوسیالیستی امری کاملاً مفروض است و باید انجام گیرد، در حالی که پرولتاریای ایران برای تحقق این هدف باید برخی دشواری‌های احتمالی سر راه را از میان بردارد. برای روشن‌تر شدن موضوع می‌توانیم بحث را این گونه ادامه دهیم. اگر مثلاً نه میلیون جمعیت سوئد در پی پیروزی انقلاب کارگری برای پاسخ به گلیه‌ی نیازهای معیشتی و رفاهی خود به یک زمان کار سالانه سی میلیون ساعتی نیاز داشته باشند، همین جمعیت نه میلیونی در جامعه‌ی ایران چه بسا به زمان کار سالانه‌ای حدود شصت میلیون ساعت محتاج باشند. این بدان معنی است که پرولتاریای سوئد قادر است در سریع‌ترین زمان، اولاً کار را داوطلبانه اعلام کند؛ ثانیاً این داوطلبانه شدن کار با حداکثر رفاه اجتماعی شهروندان نیز همراه باشد. در سوی دیگر ماجرا، طبقه‌ی کارگر ایران ممکن است با سرعت زمانی مشابه قادر به تحقق این کار نگردد و یا از عهده‌ی انجام‌اش برآید، اما ملزم به قبول رفاه و امکانات اجتماعی پایین‌تری باشد. فراموش نکنیم که در سوسیالیسم، زمان مطلقاً ملاک محاسبه کار نیست. اشاره‌ی ما به زمان کار سالانه در این جا صرفاً ناظر بر آوردن مثالی برای روشن کردن مطلب است.

مرکز ثقل همه‌ی توضیحات آن است که مستقل از تمامی تمایزات میان سطح تکامل صنعتی و رشد نیروهای مولده‌ی اجتماعی، مساله‌ی پایان دادن به قید کار از زندگی شهروندان و نفی ضرورت کار به مثابه اجبار



اقتصادی زندگی انسان‌ها یک اصل بدیهی سوسیالیسم است. این که پرولتاریا در چه پروسه‌ای و با چه شتابی موفق به انجام آن می‌گردد، یا چه مراحل را باید برای تحقق آن طی کند، موضوعی است که به رابطه‌ی میان سطح تولید اجتماعی در هر جامعه‌ی معین، جمعیت و حجم نیازهای معیشتی و رفاه همگانی کل شهروندان بستگی دارد.

پرسش سوم احتمالاً این خواهد بود که با اعلام داوطلبانه بودن کار در سازمان سوسیالیستی اقتصاد، چه ضمانتی برای انجام فعالیت‌های مورد نیاز جامعه از سوی شهروندان وجود دارد؟ این سؤال به ویژه از این لحاظ اهمیت دارد که در هر سطحی از تکامل تکنولوژی و توسعه‌ی صنعتی یا هر درجه‌ای از رشد بارآوری کار، به هر حال میزان معینی کار اجتماعی برای تامین معیشت و رفاه شهروندان ضرورت دارد. مطرح کنندگان این پرسش بر این نکته انگشت خواهند نهاد که با اعلام داوطلبانه بودن کار، سرنوشت کار اجتماعی مورد نیاز جامعه‌ی سوسیالیستی چه می‌شود؟ برای پاسخ به این پرسش، شاید نگاهی به واقعیت‌های جاری در زندگی مردم بسیاری از کشورها و از جمله مردم اروپای شمالی و غربی کفایت کند. کار در منظر ساکنان امروز این ممالک، حتا در همین جهنم گند و وحشت سرمایه‌داری، صرفاً اقدامی برای گذران اقتصادی تلقی نمی‌شود. کار به حکم سرمایه، اجبار زندگی کارگر و شرط جبری تامین معاش اوست. اما افراد به عنوان یک نیاز روحی، یک ظرف ارتباط با جامعه و خروج از انزوای فردی نیز به آن نظر می‌اندازند. خیلی‌ها در دوره‌ی بازنشستگی، حتا بدون اجبار اقتصادی و به عنوان یک سرگرمی، دنبال نوعی اشتغال برای پر کردن ساعات فراغت خود هستند. این تصور که اگر روزی قید کار به مثابه ضرورت امرار معاش از شانه‌ی انسان‌ها برداشته شود، هیچ کس کار نخواهد کرد، تجسم نوعی نگرش به غایت عقب مانده و قرون وسطایی است. این نگرش از یک سو، زمینه‌ی عینی مفروضات‌اش را وجود اجتماعی انسان‌هایی قرار می‌دهد که در زیر فشار سهمگین و ضد انسانی کار مشقت‌بار جامعه‌ی سرمایه‌داری از هر نوع کار کردنی به ستوه آمده‌اند و از سوی دیگر، نفرت منطقی و به حق انسان از کار در سطره‌ی مناسبات کالایی را به هر شرایط اجتماعی و تاریخی دیگری از جمله به جامعه‌ی سوسیالیستی تعمیم می‌دهند.

نوع نگاه مورد بحث، اندیشه و حالات روحی یا واکنش عاطفی انسان‌ها را به کلی از شرایط زیست و کار و مناسبات اجتماعی مسلط بر این شرایط جدا می‌کند و عادات و خلیقات انسانی را تافته‌های خاص جبللی و متافیزیکی می‌داند. همه چیز به روشنی حکایت از آن دارد که داوطلبانه شدن کار نه تنها علاقه‌ی انسان‌ها را به انجام کار مورد نیاز سوسیالیستی تنزل نمی‌دهد، که قطعاً آن را تشدید می‌نماید. بر عکس آن چه که امروز عده‌ای می‌پندارند، با اعلام داوطلبانه بودن کار در سوسیالیسم، حجم کار مورد مطالبه‌ی شهروندان مسلماً از حجم کار مورد نیاز جامعه بسیار بسیار افزون‌تر خواهد بود. وقتی که هر فردی هیچ اجباری به انجام کار برای تامین معیشت خود نداشته باشد، هنگامی که هر فردی بتواند کاری را به عهده گیرد که خود بدان رغبت دارد، زمانی که کار از قید مناسبات کالایی آزاد شود، و بالاخره روزی که کار تابع هیچ میانگین زمانی و شرط و شروط کاپیتالیستی نباشد، در چنان وضعی هیچ انسانی نشستن در گوشه‌ی خانه و کنج عزلت را بر کار آزاد و اختیاری و توأم با همه گونه رغبت، ترجیح نخواهد داد.

سؤال چهارم در رابطه با داوطلبانه بودن کار در سوسیالیسم، چگونگی سازمان‌دهی اجتماعی این پدیده یعنی شکل اجرای عملی آن است. این سؤال نیز به طور خاص از این لحاظ مهم است که مقوله‌ی داوطلبانه بودن کار به هیچ وجه صرف عدم اجبار شهروندان به کار کردن یا حذف ضرورت کار به مثابه یک جبر اقتصادی زندگی را در بر نمی‌گیرد، بلکه فراتر از آن، نوع کار و سایر وجوه مربوط به اشتغال را نیز شامل می‌شود. شهروندان در همان حال که از وابستگی معاش و امکانات رفاهی خویش با کار در امان‌اند، در صورت تمایل به کار از این حق نیز برخوردارند که در هر زمان و بدون قید و شرط خاصی حیطه‌ی کنونی اشتغال خویش را رها ساخته و کار دیگری انتخاب کنند. این امر طبیعتاً نیازمند تحقق پیش شرط‌های اقتصادی، علمی، اجتماعی و فرهنگی معینی است. اما نگاهی به وضعیت موجود جهان نشان می‌دهد که این شرط و شروط در بخش عظیمی از دنیا در پرتو کار نسل‌های متوالی طبقه‌ی کارگر بین‌المللی به وجود آمده است. امروز نه فقط در اروپا، آمریکا یا ژاپن و سایر کشورهای پیش‌رفته‌ی صنعتی، بلکه حتا در ایران و مالزی و خیلی از جوامع آمریکای لاتین نیز

برای گلبه‌ی عرصه‌های کار و تولید، نیروی متخصص و کاردان به اندازه‌ی کافی وجود دارد. سرمایه‌داری خود در چهارچوب پاسخ به نیازهای پویه‌ی تولید سود و با هدف استثمار هر چه موحش‌تر و گشندنه‌تر کارگران از یک سو، تکنیک مدرن را به صورت حیرت‌انگیزی توسعه داده است و از سوی دیگر، کار با این تکنیک و ماشین آلات را ساده و ساده‌تر ساخته است. در حال حاضر، بیش‌ترین نقش آدم‌ها به ویژه در جوامع پیش‌رفته‌ی صنعتی به نوعی ناظر ساده‌ی ماشین مبدل گردیده است. در چنین وضعی، پدیده‌ی تخصص اساساً رل چندانی در سرنوشت تولید بازی نمی‌کند و از همین رو، در صورت وقوع انقلاب کارگری و لغو کار مزدی و هم‌راه با تسلط انسان‌ها بر سرنوشت تولید و حاصل کار خود، نیروی انسانی قادر به مشارکت در عرصه‌های مختلف کار اجتماعی به اندازه‌ی کافی وجود خواهد داشت. در یک کلام، پیش شرط‌های اقتصادی، علمی، آموزشی و فرهنگی لازم برای اعلام فوری داوطلبانه بودن کار در بخش عظیمی از دنیای امروز به حد وفور موجود است و جنبش سوسیالیستی ضد کار مزدی پرولتاریا، در صورت درهم شکستن ماشین دولتی سرمایه‌داری و تدارک لازم برای استقرار سازمان کار سوسیالیستی، نه تنها با سطح تولید و توسعه‌ی صنعتی متناسب با داوطلبانه نمودن کار در این جوامع مواجه است، که حتا امکانات مورد نیاز برای انتخابی نمودن نوع کار داوطلبانه را نیز داراست.

توضیح «نگاه»: آن چه خواندید، بخش دوم کتاب الکترونیکی «سوسیالیسم، اقتصاد و سیاست»، نوشته‌ی ناصر پایدار است.

